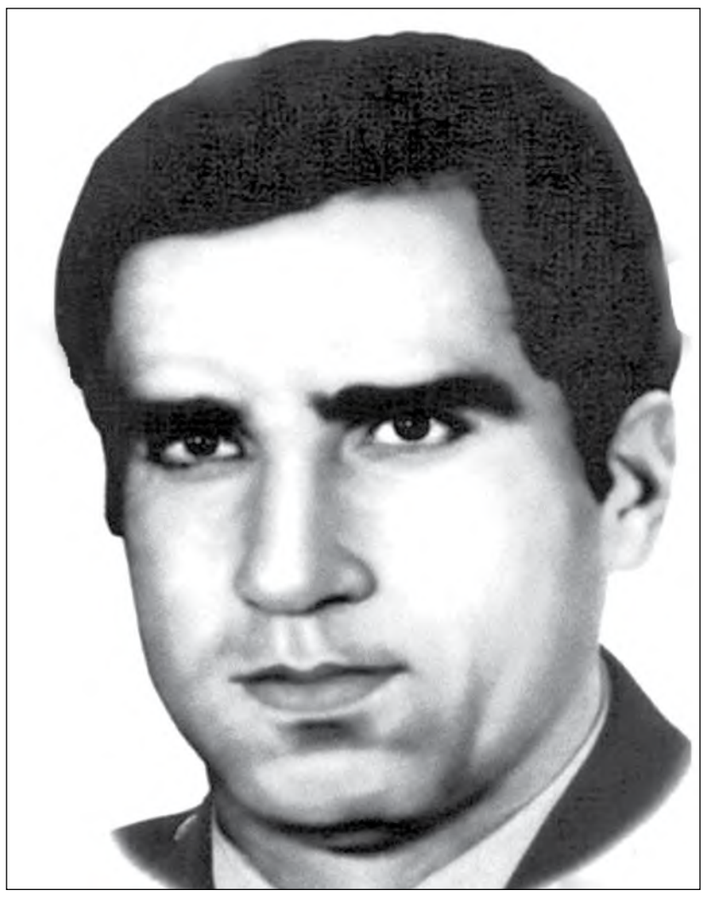




حاشیه‌نگاری بر مصاحبه با همسر شهید عیسی‌پور

زنی در قایق امنیت

عزیزالله محمدی(امتدادجو)

در فارسی دو حرف بیش نیست. گویی عصاره تمام حرف‌هاست و زبانِ گویا هم حتی از تعریفش باز می‌ماند؛ از بس خودش شـعر است شاعران در وصف او معادل باران، ابر، دریا، رود و سرزمین را واژه به واژه، مصرع به مصرع و بیت به بیت سروده‌اند.

مظهر تمام مهر و مهربانی؛ عاطفه را قرین شـرح قامـت خودش می‌کند و دامان او تجلی کمال مردانی می‌شود که نام‌شان قهرمان است.

زن اگـر وارث نامداران جنس خود از باسـتانیان شاهنامه باشد، ایران را با اسطوره‌های بی‌پایانش جلالی دیگر بخشیده و اگر برگزیده است که از نور دو جهان، فاطمه(س)، شرح کمال را بیابد؛ حتماً خواهد یافت.

زن، با جلال ایرانی و با کمال فاطمی زینت هستی انسانی است که قدر او را روزگار جهالت، در زنده مدفون سـاختن دختران دیده است. قدر او را به اندازه کالا در سـاحت ناپاک لذت مدرن بودن دیده است و قدر او را چنانی دیگر نیز دیده است که می‌شود او را به نام مادر، به نام همسـر، به نام دختر، به نام خواهر تکریم و از او تجلیل کرد و این، گونه‌ای دیگر اسـت در قدر دیدن. شکوه و عظمت و وقار و عزت، نام او را نه در حرف، بلکه در تجسـم عینی مقام و جایگاه معنا می‌بخشد و زن، می‌شود رکن و پایه و اساس خانه و خانواده و جامعه.

زن، قصه‌هایی می‌پروراند مثل قهرمانان و پهلوانان. زن، به صفات معنا می‌بخشـد مثل معنا بر صبر. زن، شرافت را در آواز زمان به هر نسل بعد از خود به یادگار می‌گذارد. زن، زندگی می‌سازد و زندگانی را به آگاهی می‌رساند. زن، تعریف دقیق هستی و بودن می‌شود وقتی که نامش زن هست و زن می‌تواند دفاع را مقدس کند. می‌تواند بایستد. می‌تواند مردانه بگوید: همسرم، پسرم، برادرم، من، هستم، تو برو و از میهن دفاع کن.

خرمشهر که سقوط کرد، آبادان که به حصر افتاد، هواپیماهای بعثی که به شهرها تجاوز می‌کردند، پدافند باید رینگ دفاعی می‌گستراند و تدبیری می‌خواست که به کار گرفته شود. مردان زبده‌ای از پدافند باید دست به کار می‌شـدند و سوسنگرد که در خطر بود را نجات می‌دادند. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای طی تماسی تلفنی با



شهید سرلشکر ولی‌الله فکوری، به نام و شخصا، مردانی را فرا می‌خواند و برای امور جنگ، مسـتقیم با آنها در ارتباط است. حدود ۱۰ نفر. یکی از آنها شهید عبدالله عیسی پور کاکرودی است. بعدها رهبر انقلاب در یکی از سخنرانی‌های خود و نیز در مصاحبه‌های خود از این شهید یاد می‌کنند.

عبدالله به سوسنگرد رفت و در زمان تخلیه و نجات بیماران بیمارسـتان سوسـنگرد، در ۲۴ آبان ۱۳۵۹ مصادف با روز تاسوعا قهرمانانه شهید شد.

از بلم سوسنگرد تا قطعه ۲۴ بهشت زهرا

روز را خوب شـروع نمی‌کنی. اصلا حس خوبی ندارى. کلافه‌کننده می‌شود گاهی روزمرگی اتفاقات تکراری. هر روز قاعده‌هایی که دامن‌گیرت هسـتند و گاهی به ستوه می‌آورندت. خسته می‌شوی ولی، سر به دامن توکل می‌گذاری و مثل هر روز ساعتت را وقتی که زنگ می‌خورد زیر لب ناسزا می‌گویی و نگاه چپ انـدر قیچی مهیبی به او می‌کنی. اما هیچ چاره‌ای از این ناسـزاها و این نگاه‌ها بر نمی‌آید؛ جز برخاستن و راهی شدن. حسی به تو می‌گوید امروز متفاوت است. سرخوش می‌شوی و زیر لب تا به مقصد تکرار می‌کنی نجواهای عاشقانه را.

می رسـی به محل کار هر روزت که تا حدودی متفـاوت از دیگرِ همکارانت در آنجا اتاقی به شـکلی خاص داری. هنوز عرق راحت خشک نشده که خبر از حضور مهمانی را می‌دهند. سریع آماده می‌شوی و بعد...

تا که مهمان بیاید در خودت فرو می‌روی و طرح سـؤال می‌کنی که چرا امروز؟ چـرا اینجا؟ چرا من؟ آمادگی نداری ولی راه‌گریزی هم تقریبا نیست. دست از همه کارهای دیگر می‌کشی. خودت را قانع می‌کنی و خواب‌های چند شـب قبل را که پی‌درپی غریبه‌ای در آن تـو را می‌خواند مرور می‌کنی. دوباره درخودت فرو می‌روی؛ سعی می‌کنی چهره آن شخص را که به خوابت می‌آمد به یاد بیاوری. بی‌فایده است! چهره یادت نمی‌آید اما دائما تصویر مبهم مردی را می‌بینی که روی قایقی ایسـتاده و نگاهت می‌کند. او در نوک قایق در جریان رود قرار دارد و زنی جوان که مبهوت اوست با قامتی مسـتحکم و با چادری مشکی در انتهای قایق خیره به او نشسـته است.گویی وجه اشتراک عجیبی بین تو و آن زن وجود دارد. هر دو مبهوت مانده‌اید و خیره به غریبه در قایق هستید، اما زن نگاه ملتمسانه‌ای دارد که مرد بنشـیند. قایق در تلاطم رودخانه شتاب می‌گیرد و مرد...

هنـوز داخل اتاق، در حـال تصوّر انتهای خوابت بـودی که همکارت به اتفاق تصویربردار و خانمی که بسیار موجه پوشیده است وارد اتاقت می‌شوند. شرایط را فراهم می‌کنی برای یک گفت‌وگو. از همکارت دلیل حضور خانم را می‌پرسـی که می‌گوید: ایشـان خانم مرضیه شهریاری، همسر «شهید عیسی‌پور» هستند.

سلام و علیکی گرم و خوش‌آمدی محترمانه انجام می‌دهید و بلافاصله بـاب گفت‌وگوی مصاحبه‌واری گشوده می‌شود.

گفت‌وگو ننشسته‌ای و این فرصت را دقیقا عنایت الهی می‌دانی که حالا باید از زینب واره‌های زمان خودت نیز استقامت را بیاموزی.

او شـروع کرده اسـت به بازگویی دلدادگی‌ها و عاشقانه‌ها و دلتنگی‌هایی که در غیاب همسرش دارد و تو؛ کنجکاوِ مردانگی‌ها و ابتکارات و اقدامات عملیاتی و رزمی شهید هستی که کلام را به هم پیوند می‌زنی و همسر شهید تو را میان بلندای شخصیت والای شهید عیسـی‌پور درچند ضلعی ایمان و اعتقاد، اطلاعات و امنیـت و ابتکار و عملیات با او تنها می‌گذارد. تصویر مردی را مجسم می‌کنی که همسرش از رشادت‌ها و ازخودگذشـتگی‌های او می‌گوید و کار بالا می‌گیرد. چشـمان بانو در دریای احسـاس غرق به قطره‌های اشکی می‌شود که هنوز بعد از حدود چهل سال خشک نشده و غلیان احساس را می‌بینی که چون دلدادگی لیلی هسـت به مجنون. احترامت را بیشتر می‌انگیزد و از خلـوت و تنهایش و نجواها و زمزمه‌های خلوتش با همسـر شهیدش می‌پرسـی و او پس از مکثی که حاکی از دلتنگی اسـت؛ شهید را حاضر در همه ابعاد زندگی‌اش به‌ویژه در تربیت فرزندش می‌داند که امروز با سطح تحصیلات عالیه و کسب تخصص هم در عرصه اجتماعی بسیار پویا و فعال است و هم در عرصه زندگی شخصی سری بین سرهای زندگی متاهلی دارد و حالا او قریب به چهل سال دارد.

فرزنـد او در فراق و دلتنگی، خصلت‌های تعهد و ایمان و مسئولیت‌پذیری پدر را چون میراثی گرانبها در وجود خودش نهادینه کرده و و به اذعان همه همکاران و دوسـتان و اقوام‌شـان جزئی از ابعاد شخصیتی‌اش محسوب می‌شود.

تو حالا به این همه رشادت و استقامت زنانه غبطه می‌خوری و شِکوه‌ها و گلایه‌های خودت را ورق می‌زنی کـه ای دل غافل! من از چه می‌نالم و ناله‌های فراق و درد جانسوز چهل سال جدایی این زن کجا؟

نـگاه در کلام او می‌دوزی و می‌پرسـی در قبالِ این چهل سـال استقامت و فراق و تنهائی و دلتنگی با شهید عیسی‌پور چند سال زندگی مشترک داشتید که بر بهتت صدچندان افزوده می‌شود.

او چشم‌هایش را به زیر می‌اندازد و با لحنی حزین می‌گوید: دو سـال، اما از این دو سال، یک سال را با هم زندگی مشترک داشتیم که آن یک سال نیز شهید عیسی‌پور به تناسب شغل و ماموریت‌هایی که داشت روزانه فقط حدود دو الی سه ساعت در منزل بود.

آتشـی در درونت شـراره می‌کشـد و زبانت به تحسین باز می‌شـود و به رشادت و وفاداری این زن درود می‌فرستی و در پیش خودت، زندگی‌های امروزی جوانـان را کـه به بهانه‌های پـوچ و واهی از هم فرو می‌پاشد را دست آویز تاسف قرار می‌دهی.

بانوی پر وجهات و همسـر شـهید عیسی‌پور از تنومندی و روحیه پهلوانی شهید عیسی‌پور می‌گوید که در مکتب کشـتی پهلوانی آن را کسب کرده بوده و در نهایـت گویی همین روحیه پهلوانی بود که او را در سوسنگرد به سمبل ایثار و گذشت تبدیل می‌کند.

شهید عیسی‌پور که یک افسر رادار پدافندی بوده؛ در جریان نجات مجروحان و بیماران بیمارسـتان از چنگال خمپاره‌ها و موشک‌های بعثی‌ها چون راداری که می‌چرخد و اهدافش را در دایره اختیار خود می‌آورد بی‌محابا می‌چرخید و تمام بیماران را از معرض خطر نجات می‌داده و با تن تنومند خود بی‌شمار مجروح و زخمی را از آوردگاه خطر دور می‌کرده.

- چه وجه اشتراکی بین پهلوانان حقیقی هست- چندی پیش بود که یکی از دوسـتانی که خیلی یل و تنومند اسـت و روحیه‌ای بسیار ازخودگذشته دارد از فاجعه منا صحبت می‌کرد و اینکه چگونه از نعمت خـدادادی بدنی تنومند که خدا به اوعنایت کرده در آن واقعه استفاده کرده و حجاج زیادی از اقوام و ملل اسلامی را از مرگ حتمی نجات داده.

همسر شهید عیسی‌پور بر حرارت گفته‌های خود حالا افزوده و تو دلت نمی‌آید حالا که او متحمل این زحمت شده و از مسیری دور برای گفت‌وگو تشریف آورده خسته‌اش کنی.

او کمـاکان از ماجرای صحنـه آخر زندگی پر از ایثار و پهلوانانه شهید می‌گوید و تو سکوت در سکوت به تجسم لحظه‌های آخر دقایقی که شهید عیسی‌پور مجروحان را نجـات داده و و به محلی دیگرمی برد، نشسته‌ای.

هنـوز خوابت را مرور می‌کنی که مردی در نوک قایقی در مسیر رودخانه پرتلاطم با هیبتی پراستقامت و راسخ ایستاده و زنی در انتهای آن ملتمسانه و با بُهت او را تماشا می‌کند که مبادا اتفاقی برای مرد بیفتد.

اما گویـی اتفاق افتاد؛ و مرد در مسـیر زندگی جاویـدان از نوک قایق پرواز کرد. عبدالله در مسـیر انتقال بیماران از طریـق رودخانه دچار خمپاره‌های دشمن می‌شود و...

و زن! در قایق امنیتی که مرد برایش ساخته بود در مسیر پرتلاطم جریان رودخانه‌ای زندگی کماکان پیـش می‌رود اما! به گفته خودش حالا در نوک قایق ایسـتاده و با تربیـت صحیح فرزنـد و فعالیت‌های عام‌المنفعـه اجتماعی و فرهنگی و انجام امور خیریه در مسیر همسـرش چنان پیش می‌رود که زینب از کربلا چنان رفت.

به خیالت هسـت که حتماً مزار شهید در زاگاه او در اسـتان گیلان است اما نه! بانو هنوز در پی گفتار دلتنگی‌های خود برای همسرش هست که تو گفت‌وگو را با طرح این سـؤال تمام می‌کنی؛ کجا باید شـهید عبدالله عیسی‌پور کاکرودی را زیارت کنم!؟

و بانـو با لبخندی کوچک و تبسـمی از رضایت می‌گوید: بهشت زهرا- قطعه ۲۴.

اتحاد مقدس حول محور مقاومت

منیره غلامی توکلی



در روزگاری تکثر آرا و اندیشه‌ها و دل‌های به ظاهر از هم دور شده، گاهی انگیزه‌ای به بزرگی دفاع از ناموس، وطن و کرامت یک ملت؛ مردم را به‌گونه‌ای کنار هم جمع می‌کند که معنی واقعی «وحدت» متجلی می‌شود. وقتی وحدت با مقاومتی مشروع در برابر تهاجم استکباری شکل می‌گیرد باید آن را «اتحاد مقدس» نامید.

«وحدت» در قاموس ملت ایران فقط یک واژه نیست؛ اکسیری است که در رگ‌های تاریخ این مرز و بوم در برابر دشمنی‌ها و فتنه‌های داخلی و خارجی به جوشش در آمده است. رهبر انقلاب در آخرین فرمایشات خود درباره «اتحاد مقدس» صحبت کردند و فرمودند: «امروز مردم متحدند اختلاف سـلیقه هست اختلاف سلیقه سیاسی اجتماعی وجود دارد لکن در دفاع از نظام دفاع از کشور ایستادگی در مقابل دشمن مردم امروز متحدند این اتحاد به ضرر آنها است این اتحاد مانع تجاوز و تعرض آنها است؛ این را می‌خواهند از بین ببرند مراقب این باشید». این سخن گویای آن است که اتحاد فراتر از اختلافات و تفاوت‌های جزئی، سنگر اصلی ملت در برابر استکبار است.»

اتحاد نه یک رفتار سیاسـی و نه به معنای هم‌رأیی در همه‌چیز اسـت بلکه ایستادن در کنار یکدیگر با وجود همه تفاوت‌ها است. حفظ اتحاد و مبارزه با استکبار برای ملت آزاده ایران، تنها یک موضوع سیاسی نیست بلکه ریشه در ایدئولوژی آنها دارد؛ همان‌طور که سردار شهید قاسم سلیمانی گفت: «ایران حرم است» و دفاع از آن را دفاع از حریم استقلال و آزادی است؛ درست مصداق کلید واژه فهم قیام عاشورا آنجا که امام حسین(ع)فرمود: « مرگ با عزّت، بهتر از زندگی ذلیلانه است.»،

اما حفظ اتحاد در برابر فکر استعماری و استکباری که درصدد نابود کردن اراده ملت‌ها است نیاز به بصیرت و مقاومت بیشتری دارد. استکبار جهانی گاهی با تحریم، گاهی با رسانه، گاهی با جنگ مستقیم وارد عمل می‌شود اما همیشه به‌دنبال تسلط، تحمیل و شکستن غرور ملت‌ها بوده است با این اندیشه شیطانی که اگر کشوری مستقل باشد، باید تنبیه شود؛ اگر ملتی آزادی‌خواه باشد، باید منزوی شود! هر چند وعده صادق خداوند در این است که «نقشه‌ها و برنامه‌های دشمنان با شکست مواجه خواهد شد و شکست‌پذیری ذات دشمنان خداست»

اتحاد را می‌توان راهکار و راهبردی بلندمدت، محوری و کلیدی برای مقابله با استکبار دانست که با ایجاد همبستگی و هم‌افزایی میان گروه‌ها، اقشار و ملت‌ها توان ملی و ظرفیت‌های داخلی را به‌صورت هماهنگ و هدفمند به‌کار می‌گیرد تا با تضمین و توسعه مقاومت مردمی در برابر نفوذ و تفرقه‌افکنی دشمن ایستادگی کند.

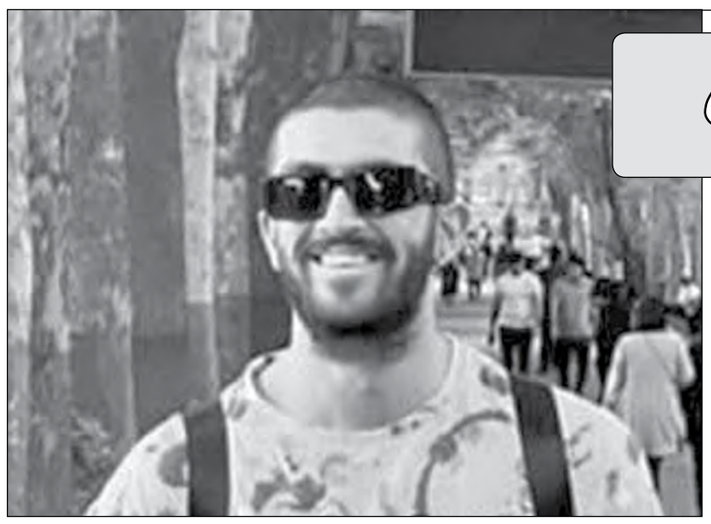
این راهبرد فراگیر، هم در سـطح ملی و فراملی، آزادی‌خواهان و ملت‌های تحت سـتم را به هم می‌پیوندد و جبهه‌ای واحد و قدرتمند در برابر نظام سـلطه تشـکیل می‌دهد. نمونه بارزی از این اتحاد مقدس در سـطح جهانی در حمایت مردم جهان از مقاومت مردم غزه در برابر جنایات اسرائیل دیده می‌شود.

مقاومت سـه ضلع دارد که با تضعیف هر یک، استکبارستیزی نتیجه چندانی نخواهد داشت. «اتحاد، خوداتکایی و آگاهی» و بی‌تردید، استمرار مقاومت با تکیه بر این سه ضلع، ضامن تضعیف جبهه استکبار و تقویت جبهه امت اسلامی خواهد بود.



حُرّ‌های جنگ ۱۲ روزه

کامران پورعباس



حجت‌الاسلام سید هادی حسینی یک طلبه جوان و جهادی است که بعد از آغاز تجاوز اسرائیل با دوسـتان جهادی‌اش در قطعه ۴۲ بهشت‌زهرا که شـهدای حملات اسـرائیل دفن می‌شدند، خدمتگـزاری خانواده‌های شـهدا و اَبدان مطهر شهدا را انجام می‌دادند و در اموری مانند تشیع، خاکسـپاری، خواندن نماز شهدا، تلقین و روضه مشارکت داشته‌اند.

حجت‌الاسلام سید هادی حسینی در قطعه ۴۲ بهشت‌زهرا که تصاویر ضبط شده آن در برنامه کوی محبت روز تاسوعا پخش شد، گفت: ما بین خانواده‌های شـهدا، خیلی خانواده‌های شهدای خاصی داریم. مثلاً خانواده‌های شهدایی که شاید به ظاهر خیلی مذهبی نباشند. به ظاهر، به دید مـا، بگوییم این چه تیپیه، این چه قیافه‌ایه، ولی همـه نوع گروه‌ها الان زیر پرچم اسـلام و ایران جمع شـدند و همه متحد شدند. واقعاً همه الان زیر بیرق ایران اسلامی متحد شدند.

همچنین حجت‌الاسلام سید هادی حسینی در برنامه زمانه شبکه دو خاطرنشان کرده است: این در تاریخ جمهوری اسلامی بی‌نظیر است، ما از همه اقوام، از همه اقشار، از همه طیف‌ها، از همه سلایق، از همه عقیده‌ها شهید داریم. شاید بعضی از شـهدا را بگوییم این به تیپش نمی‌خورد، این به قیافه‌اش نمی‌خورد، این کجا و شهادت کجا؟

در این گزارش مصداقی روشـن و نمونه‌ای عینی از این واقعیت را بازگو می‌کنیم.

شهید پارسا منصور هزارجریبی

شهید پارسا منصور هزارجریبی سرباز ارتش، ورزشکار و اهل استان مازندران و شهرستان بهشهر منطقه هزارجریب و ساکن تهران بود که در روز اول حمله رژیم صهیونیستی به شهادت رسید.

رامین منصور هزارجریبی پدر شـهید پارسا منصور هزارجریبی میهمان برنامه لاله‌خیز شبکه۱ در روز پنجشنبه ۲۶ تیر ۱۴۰۴ بود و توضیحات مفصلی در مورد زندگینامه فرزند شهیدش ارائه داد که گزیده‌ای از آنها را ذکر می‌کنیم.

ورزشکار و بمب انرژی

شـهید پارسا منصور هزارجریبی متولد سال ۱۳۷۸ و تک فرزند خانواده است.

پدر شهید سال ۶۱ تا ۶۳ در جبهه بوده است. پدر شغل آزاد دارد و صاحب یک تولیدی است.

خیلـی با پدر رفیق و دوسـت بودند و با هم ورزش می‌رفتند. پاتوق‌شان باشگاه انقلاب تهران بود. آقا پارسـا خیلی از ورزش‌ها را انجام می‌داد ولی عمدتاً به اسکی و تنیس و پَدِل(ورزشی شبیه تنیس) می‌پرداخت.

در جمع‌های فامیلی همیشـه حتی شده در آخرین لحظات حضور پیدا می‌کرد و عاشـقانه خانواده و بنیان‌های خانواده را دوسـت داشت. حتی اگر مسـابقه هم داشت یا کار فوری‌ای هم داشت، سعی می‌کرد حتی در آخرین دقایق هم شده در مهمانی‌ها و جمع‌های خانوادگی حاضر بشود و خانواده‌دوست بود.

تولـد پدرش را خیلی سـاده می‌گرفت و در باشگاه یک کیک کوچک می‌آورد و موزیک تولدت مبارک می‌گذاشت و بچه‌های باشگاه می‌آمدند و تبریک می‌گفتند؛ ولی یک عشق خاصی به روز پدر داشت و همیشه کادو می‌گرفت. از شب هم پست و استوری می‌فرستاد که پدر تو فلانی...

با پدر همیشـه از قدرت و مقابله و پشتکار و این چیزها صحبت می‌کرد. بلد بود با هر کسـی چگونه ارتباط برقرار کند.

به اعتقاد دوسـت هم‌دانشـگاهی‌اش بمب انـرژی بـود و در اوج ناراحتی همیشـه لبخند روی صورتـش بود. این برای دوسـتش عجیب بـود و می‌گفـت: تـو ناراحتـی، چـه جوری می‌توانـی به ایـن راحتی بخنـدی؟ می‌گفت: دنیـا دو روزه، غصهٔ چی رو بخـورم. می‌گذره.

عاشق ایران و امام رضا و امام حسین

عاشق ایران بود. عاشق امام رضا(ع) بود. امام حسین(ع) را دوست داشت. خودش و پدرش را برای خادمی امام رضا ثبت‌نام کرده بود.

به اعتقاد پدر، آقا پارسا ارتباط خاصی با امام رضا داشت. سه سال پیش، یک‌بار قرار بود پدرش صبح به مشهد برود و شب برگردد. آقا پارسا گفت: من هم می‌آیم. پدر گفت: نه و آقا پارسـا زد زیر گریه. گفت: من دیشـب خـواب دیدم که دارم می‌روم مشهد. پدر گفت: خوب بیا.

عجیب به قهرمانان جنگ علاقه داشت مثل شهید صیاد شیرازی، شهید همت، شهید چمران. اطلاعات زیادی هم داشت؛ مثلاً در مورد حماسه آزادی خرمشهر ساعت‌ها صحبت می‌کرد. یک روز سمفونیِ خرمشهرِ آقای انتظامی را برای پدرش در موبایلش پخش کرد و وقتی به اوج رسید، زد زیر گریه و پدرش هم گریه‌اش گرفت. به یکی از دوستانش گفته بود: همت‌ها رفتند، ما ماندیم.

امام حسین برای همه است

یک روز آقای پویان‌فر مداح را از پشت سر در باشگاه انقلاب می‌بیند و شعر معروفِ «عشق یعنی به تو رسـیدن، یعنی نفس کشیدن»، را از پشت سـر می‌خواند. مداح یک دفعه با تعجب برگشت و گفت: اِ، مگر می‌شود که در اینجا، با این قیافه، یک نفر اینها را علاقه داشته باشد. پارسا برگشت گفت: امام حسین فقط برای شماها نیست. امام حسـین برای ماها هم هست. امام حسین برای همه است. مداح با پارسا نشست و چند دقیقه‌ای صحبت کردند و پویان‌فـر مداح گفت: من اَزَت خواهش می‌کنم، یک‌دفعه دعوتات خواهم کرد و وقتـی دعوتات می‌کنم طـوری بیا که تمام تتوهایت معلوم شـود. من می‌خواهم بگویم که کسـی که تتو هم دارد و در چنین محیطی هم هست، عشق امام حسین دَرِش وجود داره، عشق امام رضا دَرِش وجود داره.

اعمـال و رفتارش و عشـق خالصانه‌اش به مقدسـات را به پدرش نشان می‌داد و پدر را هم نزدیک‌تر می‌کرد.

روی سنگ قبرم بنویسید: «پسر ایران»

پدر یک سال پیش به آقا پارسا گفت: دوست داری بفرسـتم‌ات خارج؟ در پاسـخ یک کلیپ کوچک درست کرد و برای پدر فرستاد که در آن پرچم ایران بود، رفت به طرفش، یک سلام نظامی داد، برگشت و گفت: من اینجا می‌مانم. گفت بابا من هیچ وقت دلم نمی‌خواهد بروم. باز یک سال قبل به پدرش گفت: من اگر مردم، روی سـنگ قبر من فقط بنویس: «پسر ایران».

به خنده می‌گفت: بابا این‌قدر زیر پست‌های اسرائیل شعار نوشـتم، بلاکم کردند. حالا دارم می‌روم زیر پست‌های ترامپ.

آقا پارسـا مهندسی پزشکی داشت. به استاد دانشگاهش گفته بود: نمره من را بده می‌خواهم بروم سربازی. من می‌خواهم جنگ بشود، اولین نفری باشم که بروم. به پدر هم این مطلب را گفته بود و پدر شهید هم پاسخ داده بود: من دیگه جبهه رفتم و دیگه نمی‌خواهد. اما آقا پارسا اصرار کرد که من می‌روم.

شهیدی که پسر ایران است

آقا پارسا به سربازی رفت و با توجه به رشته‌اش در داروخانه پادگان در ارتش بود و آن شـب هم در داروخانه نگهبان بود. پنجشـنبه ۲۲ خرداد، مرخصی از پادگان می‌گیـرد. بعد می‌رود خانه دوسـتش و دوستش از وی می‌خواهد شب آنجا بمانـد که می‌گوید: می‌خواهم بروم منزل و فردا که تعطیلم تا ساعت یازده بخوابم.

خانواده هزارجریبی از سال ۱۳۹۳، همسایه دیوار بـه دیوارِ دکتر ذوالفقاری از دانشـمندان هسـته‌ای بوده‌اند. دکتر، خانه سـه چهار طبقه داشـت. بامداد ۲۳ خرداد، طوری آپارتمانش را زدند که تا زیرزمین هم تخریب شـد. خانه آقای هزارجریبی هم به طور کامل تخریب شد.

اتاق پارسـا، دیـوار به دیوار بـا خانه دکتر ذوالفقاری بود. پدر و مادر شهید زیر آوار ماندند و مجروح شدند. پدر، خود و خانمش را از زیر آوار بیرون کشید و رفتند دنبال فرزندشان؛ اما هرچه آوار را کنار زدند، اثری نیافتند.

هوا که روشن شد، دیدند که تمام آوارها که تل شده بود، آقا پارسا روی همه آنها افتاده بود. بدنش سالم بود و یک قطره خون از وی نیامده بود؛ ولی موج انفجار بهش صدمه زده و به شهادت رسیده بود در حالی که پنج ماه از خدمت سـربازی‌اش می‌گذشت.

پدر شـهید بر این باور است که: من عقیده دارم که اسـرائیل و آمریـکا، خصوصاً آمریکای ترامپ، اینها پروتکل‌های بین‌المللی درخصوص غیرنظامی‌هـا را رعایت نکردنـد در این جنگ ۱۲روزه. چرا می‌آیند منطقه غیرنظامی را می‌زنند. چه حقی دارند؟

بعد از شهادت آقا پارسا، هرکس آمد تسلیت به پدر شـهید گفت، همه پارسا را به عنوان یک شهید شناختند و پسر ایران.

روایت صدثانیه‌ای

توسل در اسارت



آمدند اسمم را صدا زدند و فرستادند به سلول انفرادی. می‌گفتند؛ «گفته‌ای بعثی‌ها دزدند.» انفرادی تنبیه‌های متفاوتی داشـت. فلک می‌کردند. می‌بستند به پنکه، توی کیسه می‌کردند و می‌زدند. دو ساعت به دو ساعت هم که نگهبان عوض می‌شد، باز همه اینها تکرار می‌شد. باید یک هفته در آنجا می‌ماندم.

روز چهارم امانم برید. از حضرت زهرا(س) خواستم بیاوردم بیرون. کمی بعد آمدند و در سلول را باز کردند و از آنجا خلاص شدم .

ابوالقاسم محمدزاده